

سرزمین و مردم آفریقای شرقی

تاریخ اوگاندا تا ۱۸۹۰

تاریخ کشور اوگاندا (Uganda) در دوره قبل از قرن نوزدهم تاریک و مبهم است و با افسانه و حدسیات آمیخته است. مردم اوگاندا که خط و کتابت نداشتند تاریخ خود را از یک نسل به نسل دیگر به حافظه می سپردند و اغلب نام طایفه‌ها و قبایل زنهای پادشاه و اولاد آنها به دقت حفظ می شد. نتیجه هر قبیله و طایفه‌ای نقش خود را عمده‌تر جلوه می داد و تاریخ اوگاندا از محلی به محل فرق می کند.

مردمان و سلطنت‌های اوگاندا

با وجود این اختلافات بعضی اطلاعات و حقایق بدست می آید اکنون معمولاً در این مطلب اتفاق نظر است که جمعیت این ناحیه که اکنون کشور اوگاندا را تشکیل می دهد متشکلند از اقوام بانتو و نیلوتی Nilotes و نیمه حامی و نژاد آنها مخلوطی است از اقوامی که در حدود ده هزار سال قبل از قاره آسیا به این منطقه آمده اند. منظور از مهاجرت اقوام حامی جستجوی مرتع برای گاوهای شاخ بلند خود بود و آخرین دسته آنها که به آفریقای مرکزی رسیدند از راه کشور اتیوپی یا حبشه آمدند و در اواخر قرن شانزدهم به ارتفاعات بین دریاچه ادوارد و دریاچه تانگانیکا رسیدند و از این مرکز به نقاط دیگر پخش شدند و چون سازمان اجتماعی آنها بر مردم بومی برتری داشت بزرگترین توفیق حاصل کرده و سلطنت‌های رواندا Rwanda و بزوندی Busundi و کاراگوه Karagwe و انکوله Ankole بسجود آمدند. در قسمت شمال سلطنت کیتارا Kitarara تشکیل شد که مردم و سلطنت باینور Bunyaroro خود را به آن نسبت می دهند و احتمال می رود که از این ناحیه بود که پیشرفت به سوی شرق به عمل آمد و سلطنت بوگاندا تشکیل شد ولی روایات حاکی از آن است که قبایلی از اقوام حامی در زمان قدیمی تری از نواحی کوه الگون به ناحیه بوگاندا آمده بودند. نام سلاطین بوگاندا از اواخر قرن شانزدهم ذکر شده و یکی از آنها موسوم به کینتو Kintu است که گفته میشود با قبیله خود از ناحیه کوه الگون آمده بوده است و دیگری کیمرا Kimeru است که بموجب روایات اقوام باینورد را شکست داد و سلطنت بوگاندا را تشکیل می دهد.

ترقی بوگاندا

در طی قرن هفدهم سلطنت‌های متعددی که کشور اوگاندا را تشکیل می‌دهند هر کدام روش مخصوص خود را تعقیب کرده و در داخل خود ایجاد وحدت نمودند. در بادی امر به نظر می‌رسد که سلطنت باینورواز همه نیرومند تر بود و جنگجویان او به انکوله و رواندا در سمت جنوب و به بوگاندا در سمت مشرق حمله می‌کردند. در قرن هیجدهم نوبت توفیق سلطنت بوگاندا رسید و در زمان سلطنت کیا باگو Kyabagwa که در سال ۱۸۷۰ اوقات یافت کشور بوگاندا سلطنت بوسوگا Busoga را متصرف شد. و در زمان سلطنت همین پادشاه بود که برای اولین بار بادنای خارج ارتباط حاصل شد و بعضی اسباب و اثاثیه از قبیل فنجان و بشقاب و غیره وارد مملکت شد و قبل از پایان قرن کالاهای دیگر از قبیل پارچه و سیم و گوش ماهی که به جای پول به کار برده می‌شد از طریق کاراگو Karagwe وارد مملکت شد. در ربع آخر قرن هیجدهم از طرف بوگاندا به باینورو حمله برده شد و پسر کیا ماگو موسوم جونجو Junju باینورو را شکست داد. و آنجا را از ناحیه بودو Budde خارج و آن ناحیه را ملحق به بوگاندا نمود. در اوائل قرن نوزدهم سلطنت بوگاندا پیشرفت کرد و مترقی ترین جامعه آفریقای مرکزی و مقتدرترین حکومت در اطراف دریاچه ویکتوریا به شمار می‌آمد. ولی قبل از آنکه به ذکر آن وقایع بپردازیم لازم است مختصری از وضع اوگاندا را به اطلاع خواننده برسانیم.

سازمان سیاسی و اجتماعی بوگاندا

سازمان سیاسی بوگاندا قبل از ورود اعراب و اروپایی‌ها شبیه سازمان ملوک الطوائفی جامعه اروپا در قرون وسطی بود. در صدر جامعه پادشاه یا کباکا Kabaka قرار داشت که از طرف مجلسی مرکب از رؤسای قبایل و شخصیت‌های درباری انتخاب می‌شد. معمولاً نامزدهای سلطنت که از بین آنها کباکا انتخاب می‌شد اولاد دزیور پادشاه سابق بودند. سلاطین معمولاً از هر قبیله یک زن می‌گرفتند و قطعاً هر رئیس قبیله به پسر که از زن قبیله خود بود رای می‌داد و میل داشت پادشاه با قبیله او خویشی داشته باشد. وقتی پادشاه انتخاب می‌شد به تخت می‌نشست نامزدهای دیگر سلطنت یا اعدام و یا زندانی می‌شدند. علاوه بر کباکا مادر شاه و خواهر شاه که از بین شاهزاده خانم‌ها انتخاب می‌شدند در دستگاه سلطنت نفوذ زیادی داشتند. کباکا چند صد زن می‌گرفت و از بین آنها زن عمده اغلب صاحب نفوذ بود.

رؤسای بزرگ (بانگونگو) Bakungu:

برای کمک به اداره مملکت شورایی وجود داشت موسوم به لوکیکو (Lukike) مرکب از رؤسای بزرگ قبایل که از طرف پادشاه انتخاب می‌شدند. مهمترین آنها چهار نفری بودند که چهار ناحیه مملکت را اداره می‌کردند. علاوه بر اینها رؤسای کم اهمیت دیگری بودند

و همچنین کارمندان دربار به مقام ریاست قبیله داشتند و در شورا شرکت می‌کردند. همه آنها می‌بایست چندماه در سال را در پایتخت صرف کنند و هرکدام در ناحیه خود در حکم سلطان کوچکتری بوده و دربار و کارمندان و غیره داشتند. رؤسا از رعایای خود مالیات می‌گرفتند و در زمان جنگ وظیفه هر رئیس قبیله بود که در رأس قشون خود در جنگ شرکت کند. وقتی رئیس قبیله فوت می‌کرد او را در پوست درخت پیچیده و در یکی از خانه‌های خودش دفن می‌کردند.

رؤسای کوچک (باتاکا) Bataka

علاوه بر رؤسای بزرگ عده زیادی رؤسای طایفه بودند به نام (باتاکا). این افراد متصدی حفظ اراضی طایفه و در کشور بوگاندا طبقه عمده‌ای محسوب می‌شدند زیرا مقام آنها ارثی بود و بر خلاف مقام رؤسای بزرگ از طرف پادشاه معین نمی‌شد. مانند رؤسای بزرگ آنها نیز زنان متعدد و غلامان زیاد نگاه می‌داشتند.

رعایای (باکوبی) Bakope

از همه طبقات پایین‌تر طبقه زارعین و رعایا بودند که خود را به یکی از رؤسا متصل می‌کردند و از نظر تئوری حق داشتند خدمت خود را از یک ارباب به ارباب دیگر منتقل کنند ولی در عمل این تغییر باعث تنبیه شدید می‌گردید وظیفه عمده رعیت عبارت بود از پیروی رئیس خود در موقع جنگ که برای رعایا مشقت و فداکاری بزرگی بود زیرا در جنگ عده زیادی از آنان کشته می‌شدند و اغلب تعداد رعایای کشته شده از بردگانی که بدست می‌آمد زیادتر بود. در زمان صلح وظیفه رعیت عبارت بود از زراعت و ساختن خانه. در مقابل خدماتی که انجام می‌داد رئیس قبیله یک یا دو زن به رعیت می‌داد ولی این زنها را رئیس قرض می‌داد و دائمی نبودند و هر وقت اراده می‌کرد می‌توانست آنها را پس بگیرد.

غلامان (بادو) Badu

غلامان پست‌ترین طبقات جامعه را تشکیل می‌دادند. اینها اغلب اسرای جنگ بودند که در موقع حمله به کشورهای مجاور مانند باینورو در سمت شمال غرب و بوسوگا در سمت شرق گرفتار می‌شدند. قیمت هر یک از این غلامان به طور متوسط ۱۵ هزار گوش ماهی بود که تقریباً می‌شد معادل ۵ لیره انگلیس. این غلامان هیچ گونه حق بشری نداشتند و یکی از نویسندگان نقل می‌کند که در یک مهمانی رئیس قبیله همین که ظرف آب از دست غلام افتاد فوراً رئیس قبیله او را کشت. به‌طور کلی غلامان در زمین کار می‌کردند و در خانه رؤسا خدمت می‌نمودند.

کار لباس و خانه

مردم بوگاندا اصولاً "اهل جنگ بوده و مشغله عمده آنها جنگ بود ولی معهذاً در زمان صلح نیز شغل و کار معین داشتند . یکی از کالاهای عمده آنان ساختن پارچه و لباس از پوست درخت بود و دیگری ساختن مهره بود که به زنان اختصاص داشت لباس معمولی و عادی آنها عبارت بود از گردن بند مهره که هم مردان و هم زنان می پوشیدند و کمر پوش که از علف بافته شده و با مهره های ریز زینت می شد و مخصوص زنان بود . البسه دیگر عبارت بود از پوست حیوانات مانند پوست گاو و بز و آهو و غیره . پلنگ یک حیوان شاهانه محسوب می شد و غیر از افراد فامیل سلطنتی کسی حق نداشت ملبس به پوست پلنگ باشد و اگر کسی غیر از فامیل سلطنتی پوست پلنگ می پوشید خائن بشمار آمده و سخت مجازات می شد . خانه مردم بوگاندا عبارت بود از کلبه کهنه و شکلی که از علف و گیاه روی تیر چوبی ساخته می شد و اهمیت هر شخصی از اندازه کلبه او معلوم می شد .

مذهب

مذهب مردم بوگاندا مخلوطی از اعتقاد به جادوگری و اجداد پرستی بود که به نام لوباریسم Lubareism معروف است . در پی ظاهر و مراسم مختلف اعتقاد به خالق بزرگ بنام کیتوندا Katonda وجود داشت ولی معرفتی درباره او وجود نداشت و هیچ گونه انتظاری از او نمی رفت . در درجه بعد لوباره قرار داشت که مافوق هوا و آب بود و شامل خدایانی بود که در آن محل سکونت داشتند . عمده ترین این خدایان موکاسا نام داشت که خدای دریاچه ویکتوریا محسوب می شد و حافظ جان دریانوردان بود که برای جلب حمایت او قبل از هر مسافرتی موز برای او به دریا می انداختند . برای تحصیل ثروت و پهدا کردن اولاد به لوباره متوسل می شدند . نیمه خدایان متعدد دیگر وجود داشت که یکی از آنها را به عنوان نمونه نام می بریم . این خدا موسوم بود به لودو Ludo که عبارت بود از جسم مومیایی شده مرد بسیار بزرگی که در حال نشسته پشت پرده در معبدی قرار داده شده بود . یک دختر باکره که به عنوان زن آن خدا مورد احترام بود از خدا حمایت و توجه می کرد . در مواقع معینی طبل هابه صدا در می آمد و لودو از پشت پرده بیرون آورده می شد و ضیافتی ترتیب داده می شد که در آن اشخاص مهم و رؤسای قبایل اطراف شرکت کرده و در مقابل خدازانو به زمین می زدند . در مراسم تاجگذاری پادشاه عمده زیادی را برای خدا قربانی می کردند . در سال ۱۸۵۶ در موقع تاجگذاری موتسا چند صد نفر از غلامان برای قربانی به قتل رسیدند .

وضع بوگاندا در نیمه قرن نوزدهم

از آنجایی که مکتشفین اولیه از دیدن وضع اجتماعی بوگاندا متحیر شدند اغلب در

تعریف از آن مبالغه نموده اند. کشوری که موتسا و موانگا Mwanga بر آن سلطنت می کردند بهشت نبود. این دو پادشاه بدون توجه به اصول اولیه انسانیت با بیرحمی تمام و خشونت بسیار بر مردم حکومت می کردند. وقتی اسپک Speke برای اولین بار تفنگ خود را به موتسا نشان داد شاه به یکی از غلامان خود دستور داد از اطاق خارج شده و با آتش کردن تفنگ به اولین کسی که می بیند آن را آزمایش کند و غلام نیز چنین کرد و موتسا از اینکه یک فرد به این آسانی به قتل رسیده مسرور گردید. در یکی از سفرهای تفریحی که یکی از زنان او به طور شوخی میوه تعارف موتسا کرد و او دستور داد فوراً آن زن را گردن بزنند زیرا کسی اجازه نداشت چنین گستاخی نسبت به شاه بنماید. جلادهای متعدد و وسائل زجر و آزار از هر قبیل وجود داشت که یکی از آنها سوزانیدن افراد بود. علاقه و مشغله عمده او جنگ و بدست آوردن برده برای فروش بود و این امر ایجاب می کرد که قشون دائمی نگاه داشته شود و در مسیر حرکت قشون دهکده ها و قبیله ها از بین می رفت و از ساکنین غلام گرفته می شد و بسیاری از آنها به قتل می رسیدند. همین امر و نظائر آن در افریقای غربی وجود داشت و رؤسای قبایل برای دستگیری افراد و فروش آنان به تجار برده از هیچ گونه اعمال بیرحمانه فروگذار نمی کردند.

ورود اعراب ۵۲ - ۱۸۴۸

اولین کسانی که از خارج به سرزمین بوگاندا راه یافته و در زندگی آن ناحیه تأثیراتی بجا گذاشتند اعراب بودند. در حدود سال ۱۸۴۸ در زمان سلطنت سونال Sunal کمری به نام سعیم Saim وارد آن مملکت شد و چند سال بعد شخصی به نام عیسی بن حسین که از عساکر بلوچی سلطان زنگبار بود فرار کرده بود به بوگاندا آمد و پس از چندی در دربار سونال منزلت حاصل کرد و از مشاورین او گردید. وقتی در سال ۱۸۷۷ مبلغین مسیحی وارد بوگاندا شدند دیدند تعداد قابل ملاحظه عرب در آنجا سکونت دارند. اعراب در پی بدست آوردن برده و عاج بودند و با آوردن و فروختن تفنگ مسئله تأسف آورده فروشی را به شدت خود رسانیده بودند بطوریکه پادشاه بوگاندا یکی از بزرگترین شکارچیان برده شده بود. موتسا یک نیروی شش هزار نفری در اختیار داشت که دائماً به قبایل مجاور حمله کرده و اسیر می گرفتند و به اعراب می فروختند. قیمت برده عبارت بود از یک تفنگ دو غلام یک قطعه پارچه قرمز یک غلام و صد فشنگ و یک کنیز. با اینکه اعراب عمده را مسلمان کردند و دین اسلام تا حدی رواج پیدا کرده بود علاقه عمده آنها بازرگانی و سود پرستی بود. در ضمن در دربار موتسا نفوذ زیاد حاصل کردند و برای او اسلحه و فشنگ و پارچه می آوردند و از دنیای خارج برای او تعریف می کردند به طوری که موتسا از نیروی ممالک دیگر به وحشت می افتاد.

ورود اسپک ۱۸۶۲

اولین اروپایی که پا به سرزمین بوگاندا گذاشت اسپک بود که در سال ۱۸۶۲ وارد آن کشور گردید و موجب شگفتی ساکنین آن ناحیه شد. کلاه و چتر او باعث حیرت و تحسین مردم گردید و تفنگ و هفت تیر او در موتسا مؤثر واقع گردید و در ضمن خود موتسا نیز در اسپک اثر گذاشت. اسپک در کتاب خود راجع به او چنین می نویسد:

"شاه جوانو بیست و پنج ساله خوش هیكل و بلند و خوش صورت است. روی پتوی قرمزی که بر سکوی سلطنتی انداخته بودند نشسته بود و لباسی از پارچه پوست درخت به تن داشت. موی سر او کوتاه بود به جز در قسمت فوق که آن را به شکل تاجی شانه کرده بودند. گردن بند بزرگ متشکل از مهره های کوچک به گردن انداخته بود. بریک بازو زینت مهره بسته و بر بازوی دیگر طلسمی از چوب که با پوست مار بسته شده بود داشت. در همه انگشتان دست و پا حلقه برنجی و مس داشت و همه اینها یک منظره شاهانه به او می داد."

از ماه فوریه تا ماه ژوئیه موتسا اسپک را در دربار خود نگاهداشت و در ماه مه رفیق و همسفر او Grant به او ملحق شد. از آنجا اسپک در جستجوی سرچشمه نیل به سمت مشرق حرکت کرد و سپس روه شمال بسمت گندولرو Gondoloro رفت و سر سموئیل بایکرو و زنش Sir Samuel Baker را ملاقات کرد که از سمت سودان می آمدند. اسپک آنها را در اکتشاف نیل تشویق کرد که منجر شد به کشف دریاچه البرت. پس از آنکه اسپک دربار موتسا را ترک کرد تا دوازده سال سفید پوست دیگری به آن ناحیه پا ننهاد تا وقتیکه شخصی به نام سرهنگ لونگ وارد بوگاندا شد.

حمله مصری ها

در این دوازده سال دو واقعه قابل اهمیت رخ داد. اول آنکه اعراب در سمت جنوب و مخصوصاً "در دربار موتسا نفوذ زیاد بدست آوردند. دوم آنکه در قسمت شمال از ناحیه سودان به این قسمت تعرض شد. یکی از علل این حمله اقدامات نهضت ضد برده فروشی انگلیس بود. دولت انگلیس از سلطان زنگبار و همچنین از حکمرانان مصر درخواست کرده بود که در اجرای الفای برده فروشی کمک کنند. و به آن خاتمه دهند. ولی علیرغم اعتراض دولت انگلیس مصری ها تجارت برده را تشویق می کردند زیرا از آن استفاده سرشار می بردند. وقتی در سال ۱۸۶۲ اسمعیل خدیو مصر شد کوشش کرد تجارت برده را از راه رود نیل خاتمه دهد و بدین منظور سودان جنوبی را که یکی از منابع برده فروشان بود اشغال کرد. در سال ۱۸۶۹ اسمعیل دامنه متصرفات خود را به سمت جنوب توسعه داد بطوریکه شامل همه ناحیه استوایی نیل گردید و سر سموئیل بایکو را به فرمانداری آن ناحیه تعیین نمود و یکی از دلائلی که ثابت می کند خدیو اسمعیل صمیمانه درصدد جلوگیری

از تجارت برده بود تعیین بایکر و پس از او ژنرال گوردن به حکومت آن ناحیه است .

اقدامات بیکر ۷۳ - ۱۸۷۶

این ناحیه استوایی شامل قسمت شمالی کشور فعلی اوگاندا می شد و اولین عمل بیکر پس از ورود به گندلرو و پیشرفت به سمت باینورو و اچولی بود . در سال ۱۸۷۲ وارد کشور باینورو گردید و الحاق آنرا به کشور مصر سما" اعلام کرد ولی پادشاه باینورو زیر بار نرفت و به قشون بیکر حمله کرد و او را مجبور به عقب نشینی نمود . در عقب نشینی به طرف شمال بیکر دونا حیه را موسوم به فوویرا Foweira و فاتیکو Fatiko مستحکم کرد و در آنجا قلاعی بنا نمود و در سال ۱۸۷۳ از سمت خود استعفا داد و در میان افریقایی ها و اروپایی ها شهرت زیاد بدست آورده بود . تجارت برده از راه رود نیل متوقف نشد و آن دو ناحیه مستحکم که برای جلوگیری از برده فروشی ایجاد گردیده بود مرکز تجارت برده و آزار و ستم افریقائیان واقع گردید . بعد از او ژنرال گردون به فرمانداری کل ناحیه اکواتوریا Equatoria انتخاب گردید .

اقدامات ژنرال گردون ۶ - ۱۸۷۴

اقدامات بیکر موجب نگرانی موتسا پادشاه بوگاندا گردید و پس از انتصاب ژنرال گردون در ۱۸۷۴ موتسا هدایائی برای او و پیامی برای خدیو مصر فرستاد . ژنرال گردون یکی از مأمورین خود را موسوم به سرهنگ چیل لونگ امریکایی Chaillo Long نزد موتسا فرستاد و موافقت او را در مورد حاکمیت مصر بر آن نواحی کسب کرد . سال بعد یعنی در ۱۸۷۵ ژنرال گردون مأمور دیگری نزد موتسا فرستاد و از او قول گرفت که خرید و فروش برده در کشور او قدغن شود . این مطلب مجدداً " موجب وحشت و نگرانی موتسا شد . در خواست ژنرال گردون را فوراً "قبول کرد زیرا اگر قصد نداشت به تعهد خود مبنی بر لغو خرید و فروش برده عمل کند حاضر نبود دشمنی فرماندار کل اکواتوریا را نسبت به خود برانگیزد . ژنرال گردون سعی بسیار داشت که امنیت را در آن منطقه برقرار کند و با ساختن یک رشته قلاع مستحکم راه بین سودان و دریاچه البرت و دریاچه ویکتوریا را تحت نظارت قرار دهد و از تجارت برده ممانعت به عمل آورد . در ۱۸۷۶ در موقعی که مشغول ساختن قلعه ای در امرولی Mruli بود هیئتی تحت ریاست یک مصری به دربار موتسا فرستاد و اجازه خواست قلعه ای در محلی که اسپک رود نیل را دیده بود بنا کند . در همان سال هیئت دیگری به ریاست امین پاشای آلمانی به دربار موتسا فرستاد . چند ماه بعد ژنرال گردون از تصرف بوگاندا صرف نظر کرد زیرا می دانست اداره آن ناحیه با سربازانی که در اختیار داشت و فقدان خطوط مواصلاتی بسیار مشکل است . موتسا از این مطلب بسیار خوشحال شد به خصوص

رایزنی

پادشاهان و بزرگان ایران و یونان باستان برای مشورت در کارهای کشوری همه وزرا را یکجا جمع نمیکردند بلکه با هر یک از آنان بدون دلیل که ذیلاً ذکر میشود جدا جدا مشورت می‌نشستند بدون اینکه وزیر دیگری آگاه شود .

دلیل اول اینکه اگر وزرا با هم جمع میشدند در میان آنها بحث و گفتگوی زیاد میشد در نتیجه رای صحیح و درست از میان میرفت زیرا بحکم طبیعت در میان افراد بشر که فکرای مختلف دارند رقابت و خودبستگی زیاد وجود دارد . اگر یکی از وزرا رای و فکر صحیح میداد و سخنی بصواب میگفت وزراء دیگر از روی حسادت یا رقابت با او بمخالفت برمی‌خاستند و معارضه میکردند عاقبت مصلحت کشور فوت میشد .

دلیل دوم اینکه در اجتماع وزرا برای مشورت قهراً اسرار کشور فاش میشد و این خود مصلحت نبود شخص پادشاه هم نمیتوانست جلو نشر اسرار کشور را بگیرد اگر میخواست همه وزراء را برای این خیانت تعقیب و مجازات برساند خلاف عدالت و انصاف بود که بگناه یک نفر چند نفر بیگناه تنبیه شوند و اگر همه وزراء را برای انتشار خبر خلاف مصلحت کشور عفو میکرد در نتیجه خیانتکار با بیگناه یکحال را پیدا میکرد و مشمول عفو میشد و این خود بضرر و مصلحت کشور بود .

چو با مهتران رای خواهی زدن بهمشان مخوان جز جدا تن بتن

وقتی امین پاشا و همکار مصری او نیز بوگاندا را ترک گفتند . اگر چه خطر از بوگاندا رفع شد زنرال گردون از تصرف باینور و صرف نظر نکرد و به کنترل آن کشور به وسیله چندین قلعه ادامه داد . چندی بعد از مقام خود استعفا داد و به انگلستان مراجعت کرد ولی بعد زنرال گردون بخدمت دولت مصر برگشت و به فرمانداری سودان شمالی و اکواتوریا منصوب شد .

وی امین پاشا را به فرمانداری اکواتوریا انتخاب کرد . امین پاشا فرماندار با لیاقت و کاردانی بود و اگر چه در سال ۱۸۷۹ قلاع باینور و تخلیه شد حضور سربازان امین پاشا نزدیک مرزهای بوگاندا موتسا را نگران می‌ساخت .

(ناتمام)